

بررسی عشق در غزلیات زاهد تبریزی

کمال رضایی شعبان؛ فارغ‌التحصیل دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان

kamal.rezaeishaban@gmail.com

عبدالله واثق عباسی؛ دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان

vacegh40@yahoo.com

چکیده

از ادوار نخستین شعر و ادب پارسی تاکنون شاعران به مضمون عشق علاقه بسیاری نشان داده و اشعار فراوانی نیز در این زمینه از خود به یادگار نهاده‌اند. این مضمون از قرن چهارم به بعد مسیر رشد و کمال خود را به تدریج پیمود و در دوران سبک عراقی به اوج شکوفایی خود رسید. شاعران پس از دوره عراقی، جز تکرار مضامین پیشینیان و در مواردی بازگویی تجربیات خود، گام مهمی در این زمینه برنداشته‌اند. زاهد تبریزی یکی از شاعران سبک هندی است که در زمینه مضمون عشق غزلیاتی دلاویز از خود به یادگار نهاده است. در شعر وی علاوه بر تکرار مضامین گذشتگان در زمینه عشق و عاشق و معشوق، در مواردی تجربیات خود شاعر نیز منعکس شده است. با توجه به این که در زمینه توصیف عشق و عاشق و معشوق در شعر زاهد تبریزی پژوهشی انجام نشده است در این جستار بر آنیم تا با روش کتابخانه‌ای، پس از توضیحی مختصر در باب سیر مضمون عشق، جهان‌بینی و نگرش زاهد تبریزی را پیرامون سه مقوله عشق و عاشق و معشوق با اوصاف و ویژگی‌هایی که برای آنها برشمرده است، نشان دهیم.

واژگان کلیدی: غزل سبک هندی، زاهد تبریزی، عشق، عاشق، معشوق..

مقدمه

یکی از شاعرانی که در روزگار صفویه به سر می‌برده و در مضمون عشق اشعاری شورانگیز از خود به یادگار نهاده، میرزا قاسم فرزند میرزا محسن تأثیر تبریزی معروف به زاهد تبریزی و زاهد خلوت‌نشین است. از سال تولد، زادگاه، تحصیلات و دوران آغازین زندگی وی اطلاعات مسلم و روشنی در دست نیست. از زاهد تبریزی علاوه بر دیوان و منشآت، مثنوی سفینه‌النجاه نیز به یادگار مانده است. از اشعاری که در مدح و منقبت حضرت علی^(ع) و دیگر ائمه از وی بر جای مانده است، چنین برمی‌آید که وی بر مذهب شیعه دورزده امامی بوده است. زاهد در دیوان به ویژه در غزلیات خود از شاعران پیشین همچون خواجه حافظ شیرازی تأثیر پذیرفته است، چنانکه او حتی پرداختن به نظم غزل را از شوق حافظ می‌داند:

نداشت زاهد ما ساز و برگ نظم غزل به شوق حافظ شیراز طرح آن انداخت (۱۳۸۹: ۷۰)

دیوان غزلیات زاهد تبریزی مالا مال از مضمون عشق است و در واقع اندیشه محوری غزلیات وی را همین مضمون تشکیل می‌دهد، چنان که خود نیز می‌گوید:

ز بس که خون چکد از حرف عشق نیست عجب مرا چو غنچه شود گر تمام دیوان سرخ (همان: ۱۱۳)

زاهد شکوفایی طبعش را نیز نتیجه سخن گفتن در باب زیارویان می‌داند (همان: ۴۸).

در پژوهش حاضر تنها به نگرش شاعر پیرامون سه محور اساسی شعر عاشقانه؛ عشق و عاشق و معشوق، بی آن که بخواهیم تفکیکی بین دو جنبه عشق یعنی عشق مجازی و حقیقی در غزلیات وی قائل شویم، پرداخته‌ایم، زیرا این

دو جنبه شعر عاشقانه گذشته از آن که به سهولت از هم قابل تفکیک نیست، در هدف نیز فرقی بین آنها دیده نمی‌شود:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است
عاقبت ما را بدان سر رهبر است (مولوی، ۱۳۸۷: ۹)

و همچنین فخرالدین عراقی نیز معتقد است که: «هر که را دوست داری، او را دوست داشته باشی و به هر چه روی آوری، روی بدو آورده باشی و اگر ندانی» (عراقی، ۱۳۷۱: ۶۸). بنابراین شعر عاشقانه با هر دو جنبه خود از موضوعات و مطالبی مشابه سخن به میان می‌آورد و عشق پاک و بی‌آلایش مجازی نیز سرانجام عاشق را به معشوق حقیقی رهنمون می‌شود. خود شاعر نیز معتقد است که در ورای حیرانی در مقابل صورت ظاهر، دلش محو جمال مطلق است:

نظر حیران صورت گشته و دل محو صورتگر
نگه جای دگر مشغول و دل جای دگر دارم
(زاهد تبریزی، ۱۳۸۹: ۱۹۵)

نبودن جنس دستوری در زبان فارسی نیز از عوامل دشواری تشخیص معشوق در شعر شاعران از جمله زاهد تبریزی است. «بی شک یکی از عوامل مؤثر در چندپهلویی تصویرپردازی‌های صوفیان مذهب عشق نبود جنس دستوری در زبان فارسی است که زمینه را برای ایهام‌های دلنشین عامدانه فراهم می‌آورد و بدین ترتیب شعری عاشقانه را می‌توان اشارتی به همسر شاعر، معلمی روحانی، پیامبر اسلام، خداوند یا حتی همه اینها در آن واحد دانست» (صفی، ۱۳۸۴: ۱۹۸). از آنجایی که در باب «بررسی عشق در غزلیات زاهد تبریزی» تاکنون پژوهشی انجام نشده است، در این پژوهش بر آن آئیم تا برای رفع چنین کمبودی به این موضوع پردازیم.

۲. بحث و بررسی

۲-۱. عشق

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است (حافظ، ۱۳۸۲: ۲۲۱)

سخن گفتن از عشق نه پایان‌پذیر است و نه ملال‌آور، چرا که هر که در این زمینه سخن می‌گوید تجربیات شخصی و منحصر به فرد خود را بر زبان می‌آورد. اگر این سخن از زبان شاعران بیان شود به دلیل همراه بودن سخنشان با احساسات رقیق و عواطف عمیق که با مصالح وزن و قافیه و ردیف نیز همراه است، جذابیتی دوچندان خواهد داشت. از ادوار نخستین شعر و ادب فارسی سخنوران و صوفیه در زمینه عشق سخنان زیادی بر زبان آورده و از خود به یادگار نهاده‌اند. متنها «تا قرن پنجم هجری قمری، صوفیه بیشتر از محبت دم می‌زدند... از قرن پنجم به بعد عشق در عرفان و آثار منظوم و منثور عرفانی وارد شده که از آن جمله آثار خواجه عبدالله انصاری و سخنان منظوم منسوب به ابوسعید ابوالخیر است.

عشق در اشعار قرن چهارم و پنجم صوری و مجازی است و تمام جهات و اوصاف آن، به صورت ظاهر تعبیر می‌شود و چشم و خط و خال و زلف و رخسار همه صورت طبیعی دارد... اما از قرن ششم، عشق در عرفان و آثار عرفانی، عنوان خاص یافته و مورد بحث قرار گرفته و لطافت و کمال آن آثار را صدچندان کرده است» (سجادی، ۱۳۷۲: ۲۸۷). در واقع از قرن ششم به بعد با پیش‌گامی سنایی عشق با هر دو جلوه مجازی و حقیقی خود در شعر شاعران به‌ویژه در شعر حافظ و شاعران گروه تلفیق: «اوحدی مراغه‌ای، سلمان ساوجی، عماد فقیه کرمانی، خواجه، ناصر بخارایی و کمال خجندی» (شمیسا، ۱۳۸۲: ۲۴۲-۲۴۰). دیده می‌شود. شعر زاهد تبریزی نیز از این قاعده مستثنا نیست و در دیوان غزلیات وی ابیاتی که در آن شاعر عشق خود را به حق ابراز داشته است، نظیر:

انیس وطن یار صحرا تو بودی
به هر جا که رفتیم آنجا تو بودی

تو بودی به زلف بتان دلربایی
به مغز جنون شور سودا تو بودی (۱۳۸۹: ۲۲۷)

و ابیاتی که بیشتر بر معشوق مجازی قابل حمل است تا معشوق حقیقی، مانند ابیات آغازین زیر از یکی از غزلیات وی، هر دو وجود دارد:

از خیال طره‌ات مو بر تنم زَنار شد / یاد مژگان تو کردم خاطر ام افگار شد
خواستم یک نکته از موی کمر انشا کنم / حرف زلفش در میان افتاد و صد طومار شد ... (همان:

(۱۳۵)

چنان که می‌دانیم از قرن ششم به بعد قالب غزل، رایج‌ترین قالب شعری بوده است و شاعرانی که در قالب‌های دیگری غیر از غزل طبع آزمایی می‌کرده و شعر می‌سروده‌اند نیز اغلب از این قالب شعری غافل نبوده‌اند، به عنوان نمونه خاقانی و انوری دو شاعر توانای قصیده‌سرای ادب فارسی در قرن ششم قابل ذکرند که با وجود نامبرداری در قصیده‌سرایی، غزلیات زیبایی نیز از خود به یادگار نهاده‌اند. غزل در دوره سبک عراقی به کمال خود می‌رسد و شاعران دیگری که پس از شاعران سبک عراقی به شاعری روی آورنده‌اند، اغلب همان صورت و مضامین غزلیات گذشتگان را تکرار کرده و غزلیات یک‌دستی از خود به یادگار گذاشته‌اند، به‌ویژه غزلیات شاعران سبک هندی که «خاصیت این غزل‌های بی‌شمار یک‌نواختی عمومی آنها در بیان حالت‌های عشق و وصال و فراق و امید و حرمان و شوق و یأس و این‌گونه عاطفه‌های گوناگون بود که طبعاً در شعر غنایی بدن‌ها بازمی‌خوریم» (صفا، ۱۳۶۶: ۶۰۳). گرچه دوران اوج رواج مضامین عاشقانه دوره عراقی است و نام‌آورترین شاعران این عرصه نیز در این روزگار به سر می‌برده‌اند، با این وجود در ادوار بعد نیز شعر عاشقانه گفتن بازاری گرم داشته است، چنان که در شعر دوره تیموری و صفوی نیز این مضامین به وفور مشاهده می‌شود. به هر حال «بازار عشق نیز در غزلیات این دوران [صفوی] گرم است ولی عشق‌ها و سوز و سازهای جلوه‌گر در غزل این دوران از دست دیگری است، جز آنچه در عواطف و احساسات سعدی‌ها و حافظ‌ها و غزلیات آنان متجلی شده است و بدون تردید آن سوز و حال و دل-انگیزی را در این گونه غزلیات نمی‌توان یافت، عشق‌ها نیز مانند زندگی آن دوران خاموش و همه جا با یأس و ناامیدی و بدبینی و شکوه و شکایت همراه است، بی آن که انگیزه‌ای چنان که شایسته سخن عشق است در خواننده بیافریند» (صبور، ۲۵۳۵: ۶۳۱). غزلیات زاهد تبریزی نیز از این اوصاف نامبرده خالی نیست، گرچه گهگاهی شور و امیدی نیز در لابه‌لای این غزلیات به چشم می‌خورد. کسانی که در باب عشق سخن رانده‌اند اوصافی نیز برای آن برشمرده‌اند. اوصافی که در شعر زاهد تبریزی پیرامون عشق، همچنین عاشق و معشوق دیده می‌شود اغلب در ادبیات کهن مسبوق به سابقه و در واقع دست‌فروشد شاعران ادوار پیش از اوست. در ذیل به اوصاف عشق در شعر زاهد تبریزی اشاره می‌کنیم.

- از راه گفتگو نمی‌توان به سر عشق راه برد

عشق امری ماورایی و پی‌بردن به سر عشق از راه تجارب عرفانی است و از راه قال نمی‌توان به کیفیت آن پی برد؛ عرفا نیز بر مبنای نگرش و بافت زیستی و تجارب شخصی خود از عشق و اوصاف آن سخن به میان می‌آورند. زاهد تبریزی معتقد است که از طریق گفتگو نمی‌توان به سر عشق راه برد و از حقیقت آن مطلع شد (زاهد تبریزی، ۱۳۸۹: ۱۸۳ و ۲۱۲).

- عشق در همه موجودات ساری و جاری است

عارفان عشق را در وجود همه موجودات ساری و جاری می‌دانند و معتقدند که موجودات با کششی ناشی از عشق به سوی مقصد خود رهسپارند؛ «محبت و عشق و علاقه، پایه و اساس زندگی و بقاء موجودات عالم است. شکی نیست، زیرا تمام حرکات و سکنات و جوش و خروش جهانیان بر اساس محبت و علاقه و عشق است و بس؛ حتی وجود افلاک و حرکات آنها به واسطه عشق و محبت است» (سجادی، ۱۳۳۹: ۲۷۹). حکیم نظامی قبل از زاهد تبریزی ایستادگی آفرینش را بر اساس عشق می‌دانسته است:

گر اندیشه کنی از راه بینش / به عشق است ایستاده آفرینش (نظامی، ۱۳۸۶: ۱۳۸)

زاهد تبریزی نیز گردش افلاک را ناشی از جام عشق می‌داند که در کام همه موجودات ریخته شده است (۱۳۸۹:

(۱۱۵)

- ازلی و ابدی بودن عشق

ربط عشق من و آن حسن و خط و خال بود / آن چنان ربط که دارند حوادث به قدیم (همان: ۲۰۵)
عشق تو تا ابد نرود از سرم برون / داغم از این جهت که ابد زود می‌رسد (همان: ۱۲۸)

- دشواری راه عشق

زاهد راه عشق را چنان راه دشواری می‌داند که به مخاطبش توصیه می‌کند که تا زمانی که مست و بی‌خود نگردیده است، از بادهٔ عشق معشوق نخورد:

تا مست نگردی مخور از بادهٔ عشقش / هشیار از این میرد و مخمور بسوزد (همان: ۱۲۶)
درواقع زاهد تبریزی همسو با عارفان راه رسیدن به کوی عشق را، گذشتن از خود می‌داند، چنانکه قبل از وی عین-القصات همدانی معتقد بود که: «در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند» (بی‌تا: ۹۷). بنابراین عشق با منیت و خودخواهی سازگار نیست و تنها با بی‌خودی و ترک علایق می‌توان به وادی عشق قدم گذاشت (زاهد تبریزی، ۱۳۸۹: ۸۶ و ۹۴).

- ارزشمندی و اعتبار عشق

شاعر وجود عشق را در عاشق چنان معتبر و ارزشمند می‌داند که معتقد است عشق معشوق در سر هر کسی که جای گرفته باشد، آن شخص از بال هما که مظهر سعادت و نیک‌بختی است نیز سعادت‌مندتر خواهد بود:

به اقبال سعادت بهتر از بال هما باشد / چو زاهد در سر هرکس که جا کرده است سودایش (همان: ۱۷۱)
و در جای دیگری دل بی‌عشق را دلی بی‌اعتبار می‌داند (همان: ۱۰۶).

- عشق رایض نفس است

عشق رایض نفس سرکش است و از آنجا که عاشق در راه عشق مجبور است مطابق میل معشوق رفتار کند و در واقع در برابر معشوق از خود هیچ اختیاری ندارد، از این رو شاعر معتقد است که عشق و محبت او را سر به راه کرده است:

رایضی چون عشق باید نفس سرکش را به کار / همچو نقش پا محبت سر به راهم کرده است (همان: ۹۱)
و در جایی دیگر راه بردنش در طریق انسانیت را از عشق و محبت می‌داند (همان: ۹۱).

- عشق اکسیر است

عشق اکسیری است که صاحب خود را از غل و غش و ناخالصی‌ها پاک می‌کند:

کرده‌ام از بی‌خودی کامل عیار خویش را / بر وجود عاشقان غش کیمیایی کرده است
از پذیرنده است تغییر اثر اکسیر را / عشق مه‌رویان مس ما را طلایی کرده است (همان: ۹۲)

- راحتی با عشق میسر است

عاشق جز به معشوق نمی‌اندیشد و در راه عشق او هر آزاری را به جان می‌خرد و در این صورت دیگر دغدغهٔ دنیا را ندارد، زاهد معتقد است:

ز موج خیز حوادث، رهاند عشق مرا / سفینه می‌رود اینجا به سعی طوفان پیش (همان: ۱۷۲)
در جایی دیگر می‌گوید عشق معشوق، شاعر را از غم دنیا رهایی بخشیده است (همان: ۱۷۵).

- عشق جمعیت خاطر می‌آورد

چون تمام هم و غم عاشق، معشوق است، پس شاعر بر آن است که دلش با عاشق شدن از پراکندگی خاطر رهایی یافته است:

دل در شکنج تفرقه صد جا اسیر بود / عشق آمد و نمود به یک‌جا مرا خلاص (همان: ۱۷۵)
باز دل‌ها شد به زلف یار جمع / با پریشان‌خاطری شد کار جمع (همان: ۱۷۹)

- عشق سوزنده و سازنده است

عشق با همهٔ سختی‌هایی که برای عاشق به وجود می‌آورد، با وجود این چون سرشت عاشق را از ناخالصی‌ها و خودخواهی‌ها پاک و مبرا می‌کند، گویی حیات تازه‌ای در کالبد او می‌دمد:

شکست اول اگر موج محبت کشتی دل را
کشتی و زنده ساختی بزم
همان این موج آخر تخته‌ها را بر کنار آورد (همان: ۱۲۵)
برنیاید چو شمع آوازم (همان: ۱۹۷)

- عشق کهنه‌تر، اثربخش‌تر است

هر قدر گردد محبت کهنه، دل گردد جوان
تازه‌تر گردد دماغ از باده دیرینه‌ام (همان: ۱۹۱)

- غم عشق

یکی از متعلقات و ملازمان عشق، غم است، البته غم مثبت و کمال‌جو، بنابراین عاشق نه تنها از غم عشق واهمه‌ای ندارد، بلکه آن را برای خود عین راحتی می‌داند:

ای درد عشق با تو ندانم چه راحت است
کز خسته تو نام دوا نشنود کسی (همان: ۲۲۹)
شاعر در جایی دیگر درد عشق را نعمتی بی‌انتهای می‌داند (همان: ۸۴). حتی بر آن است که دل به واسطه داغ عشق از سر غیب آگاه می‌شود (همان: ۱۲۷).

- عقل‌گریزی

عشق نقطه مقابل عقل معاش‌اندیش و دنیاطلب است؛ در واقع عقل‌گریزی ویژگی خاص اوست. به طور کلی «عقل استدلالی را صوفیان برای رفتن به جستجوی دنیای نامرئی‌ها [غیب] حائز شرایط نمی‌دیدند و آن را جز ابزار مفیدی برای پیشرفت در این جهان به حساب نمی‌آوردند» (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۸۳). این عقل حسابگر و معاش‌اندیش در طی طریق عشق نیز از آنجا که از ادراک عوالم ماورایی عاجز است و پیوسته به عاشق نهیب می‌زند و وی را ادامه مسیر بازمی‌دارد، مورد ملامت صوفیه و عرفاست. مضمون تقابل عشق و عقل، در شعر شاعران بسیاری از جمله خود زاهد که در زمینه عرفان نیز اشعاری به سلک نظم کشیده است، دیده می‌شود، مانند:

عقل در کوی عشق نابیناست
عاقلی کار بوعلی سیناست (سنایی، ۱۳۶۸: ۳۰۰)

عقل در سودای عشق استاد نیست
عشق کار عقل مادرزاد نیست (عطار، ۱۳۸۵: ۲۲۱)

آن جای که عشق آمد جان را چه محل باشد
صائب ز اهل عقل شنیدن حدیث عشق
هر عقل کجا پرد آنجا که جنون باشد (مولوی، ۱۳۶۷: ۲۶۲)
اوصاف یوسف از لب اخوان شنیدن است (صائب، ۱۳۷۵: ۹۴۸)

به پای بی‌خودی آسان شود طی وادی مجنون
مکن بر خود ز راه عقل مشکل کار آسان را

(زاهد تبریزی، ۱۳۸۹: ۵۶)

سوده شد در عقده دل ناخن تدبیر عقل
ریخت از سختی کلید سعی ما دندان را (همان: ۵۸)

- عشق نهفتنی نیست

عشق همچون شمع سوزان است که روشنایی آن پوشیده نمی‌ماند و همواره پرده‌در و رسواکننده عاشق است. زاهد تبریزی معتقد است که عشق را با ترفند و حيله نمی‌توان پنهان داشت:

عشق را نتوان به دستان داشت پنهان در لباس
و همچنان که گوهر خورشید را در صدف پنهان نمی‌توان کرد، عشق معشوق نیز در سینه پنهان‌شدنی نیست (همان: ۹۰).
(۱۵۱)

۲-۲. عاشق

عاشق نیز در ادب فارسی با ویژگی‌های خاصی در شعر شاعران نمود یافته است، با این تفاوت که در آغاز دارای مناعت طبع و دست برتر نسبت به معشوق بوده ولی به تدریج و با اوج‌گیری مقام معشوق، رفته رفته از ارج و منزلت عاشق کاسته شده است. آنچه که پیرامون عاشق در شعر زاهد آمده است، اغلب حاوی نکته ناگفته‌ای نیست، زیرا زاهد شاعر عصر صفوی است، عصری که تجربه شعری سبک عراقی را که مملو از مضامین عشق و عاشقی است و در واقع یکی از دلایل پیدایش سبک هندی نیز به شمار می‌رود، پشت سر گذاشته است.

عشاق مطرح در شعر زاهد

در شعر زاهد تبریزی به مناسبت از عشاق زیادی، واقعی و نمادین، سخن به میان آمده است، عشاق واقعی نظیر: یوسف و زلیخا (همان: ۴۳)، شیرین و فرهاد (همان: ۴۶)، محمود و ایاز (همان: ۱۲۸)، لیلی و مجنون (همان: ۱۵۲)، وامق و عذرا (همان: ۷۸)، منصور حلاج (همان: ۱۳۷) و عشاق نمادین در سنت ادبی مانند: شمع و پروانه (همان: ۱۰۲)، گل و بلبل (همان: ۱۰۵)، آفتاب و ذره (همان: ۲۲۷)، شبنم و آفتاب (همان: ۱۳۵)، که برای پرهیز از اطناب از پرداختن به جزئیات آنها صرف نظر می‌شود.

بخشی قابل توجه از شعر شاعران غزل‌سرا به توصیف پیرامون عاشق و ویژگی‌هایش اختصاص دارد؛ زاهد تبریزی نیز به فراخور حال و مقام ویژه خود، توصیفاتی در این زمینه دارد:

- داشتن عشق ثابت و پابرجا و اتحاد با معشوق

شاعر تعلق خود را با معشوق چنان استوار می‌داند که معتقد است ما را مانند پرتو صبح نمی‌توان از کوی یار منع کرد:

پرتو صبحیم نتوان منع ما از کوی دوست
در چو شد مسدود از دیوار می‌آیم ما (همان: ۶۴)

و در جایی دیگر نیز از عشق پابرجایش نسبت به معشوق سخن به میان می‌آورد و می‌گوید که این که یک لحظه از ندیدن معشوق بی‌خود می‌شود، برای اثبات اتحادش با معشوق کافی است (همان: ۴۱).

- ضعیف شدن از عشق

طبیعی است با ریاضتی که عاشق در راه وصال معشوق متحمل می‌شود، پیکری نحیف و ضعیف داشته باشد، شاعر معتقد است که از سوزش آتش عشق معشوق، از پیکرش جز غباری بر جای نمانده است:

ز بس که آتش عشق تو سوخت زاهد را
ز پیکرش به نظر هیچ جز غباری نیست (همان: ۱۰۷)

- بی‌تابی

گویی عاشق لحظه‌ای نمی‌تواند دوری محبوب خود را تصور کند، به همین خاطر از دیگر تبعات عشق معشوق برای عاشق، بی‌تابی است، شاعر معتقد است که عاشق در زیر آسمان آسودگی ندارد:

کجا عاشق به زیر آسمان آسودگی دارد
که هر جا می‌رود از گرد کلفت در وطن باشد (همان: ۱۳۱)

با وجود این بی‌تابی را لازمه عاشقی می‌داند و می‌گوید: عاشق کسی است که از اشک چشم و سرگشتگی، دست و پایش از حرکت بازمانده باشد (همان: ۲۲۳).

- عاشق در بند جاه و مال نیست

عاشق اندیشه‌ای جز عشق ندارد و پرداختن به عشق وی را از هر قید و بندی آزاد و از مال و منال و جاه و مقام دنیوی نیز بی‌نیاز می‌کند، چنان که شاعر معتقد است که دل‌بستگان عشق معشوق حتی به شاهی نیز اعتنایی نمی‌کنند:

دل‌بستگان عشق تو شاهی چه می‌کنند
زنجیر زلف سایه بال‌های ماست (همان: ۸۴)

و با این که افتاده کوی یار است اما با همین افتادگی در کوی معشوق از اوج بلندی‌های دنیوی نیز ننگ دارد (همان: ۲۰۷).

- امید وصال با وجود سختی‌ها و موانع

عاشق با وجود سختی‌ها و موانعی که در راه خطیر عشق وجود دارد، به عنایت معشوق دل‌خوش است و از این رو امید به دیدن یار، وی را سرزنده نگه می‌دارد:

در شکنج زلف کار دل نماند در گره
دیدهام از شانه فال دلگشایی می‌رسد

از در احسان او جوینده‌ای محروم نیست
عاقبت دست دعا بر ملعایی می‌رسد...

کوتاه است از دامنش دستم ولی دانم که باز
از تپیدن‌های دل آواز پایی می‌رسد... (همان: ۱۲۹)

- غیور بودن

شاعر خاموشی و سکوت خود را از جفای محبوب، دلیلی بر غیرتش می‌داند:

بشکست دل از سنگ جفایت به صد آهنگ نشنید ز غیرت کسی آواز دو رنگ
در عشق کسی شکوه‌ای از من نشنیده است فریاد نفس می‌شود از سینه تنگم (همان: ۲۰۳)

- بی‌باکی از مرگ

عاشق در راه وصال معشوق باکی از مرگ به خود راه نمی‌دهد، زاهد نیز بر آن است که باکی از مرگ ندارد و تنها واهمه‌اش این است که پس از مرگ، غم عشق معشوق که برایش شیرین و لذت‌بخش است، او را ترک کند. تنها بهره‌اش عشق از معشوق غم است؛ ناگزیر به همین غم دل‌خوش است:

باکم ز مرگ نیست که جان ترک تن کند ترسم که بعد مرگ غمش ترک من کند (همان: ۱۴۰)

از دیگر موارد مرتبط با عشق در شعر زاهد نکات زیر درخور ذکرند:

عاشق در هر دو جهان فقط معشوق را می‌خواهد (همان: ۱۰۳)، و با تمام وجود، عاشق معشوق است (همان: ۱۱۹)، سینه او جایگاه معشوق است (همان: ۶۰)، وی با تمام وجود باید به سوی دوست برود (همان: ۱۰۲)، دل عاشق مسجده حاجت‌رواست (همان: ۱۶۴)، تعلق به معشوق، عاشق را از هر قید و بندی آزاد می‌کند (همان: ۱۰۶ و ۱۴۸)، افتادگی و نالانی راه رسیدن به معشوق است (همان: ۱۰۳ و ۱۶۵ و ۱۷۲)، عاشق به آزار معشوق دل‌خوش است و مرگ خود را به دست معشوق می‌خواهد (همان: ۴۹ و ۵۲ و ۱۱۳)، علاج عاشقان خنجر بیداد معشوق است (همان: ۵۶)، خیال معشوق، عاشق را از خود بی‌خود می‌کند (همان: ۶۰ و ۸۴ و ۱۰۲)، عاشق شوق دیدار معشوق دارد (همان: ۶۴)، قطع تعلق از یار دشوار است و میمنت ندارد (همان: ۶۶ و ۷۲).

نکته قابل توجه در باب عاشق در شعر زاهد این است که وی برخلاف برخی شاعران هم‌روزگار خود که خود را نزد معشوق بسیار خوار و ذلیل می‌شمردند و از نامیدن خود به عنوان سگ کوی معشوق نیز ابایی نداشتند، با وجود بزرگداشت مقام معشوق و گله و شکایت و ناله از هجران یار، از چنین توصیفات پرهیز کرده است؛ شاید بتوان گفت که مناعت طبع شاعر و پرداختن به اندیشه‌های عارفانه که در جای جای غزلیات وی نیز مشاهده می‌شود، از دلایل این مسأله باشد.

۲-۳. معشوق

اما قهرمان بلامنازع غزلیات عاشقانه که دست‌مایه آفرینش مضامینی دلنشین در ادب فارسی گشته، معشوق است. در باب سیر تحول مقام معشوق در غزل گفتنی است که «... معشوق تغزل بسیار پست بوده است و در واقع حکم برده‌ شاعر را داشته است ... بر اثر تحول غزل اندک اندک معشوق مقام شایسته خود را بازمی‌یابد. به طوری که در غزل- های عهد اولیه و وسطای عراقی، معشوق دارای مقامی متعادل است، البته مقام معشوق بعدها بسیار بالا می‌رود، به- طوری که شاعر یا عاشق آرزو می‌کند که سر در قدمش به خاک نهد یا جان را در راه او از دست بدهد» (شمیسا، ۱۳۷۰: ۲۶۲). معشوق در شعر زاهد تبریزی نیز جایگاهی والا دارد که در ادامه به ذکر آن خواهیم پرداخت:

- تجلی معشوق در همه جا (نگرش وحدت وجود)

عاشق سراسر وجود خود را جلوه‌ای از معشوق می‌داند (زاهد تبریزی، ۱۳۸۹: ۲۰۱). و علاوه بر این معتقد است که معشوق در همه جا جلوه‌گری می‌کند (همان: ۸۳ و ۱۰۵).

- سختی وصال معشوق

عاشق پس از ناامیدی از وصال معشوق، تنها به این دل‌خوش است که با تیغ معشوق سرو کار دارد:

از سراپای تو شد قطع امید عشاق به همین تیغ تو مانده است سروکاری چند (همان: ۱۳۸)

- برای تجلی معشوق در دل قابلیت باید

هر دلی قابل تجلی نیست آتش عشق شعله‌ طور است (همان: ۹۷)

- نظر حیات‌بخش معشوق

شاعر معتقد است که نظر معشوق چنان حیات‌بخش است که حتی اگر نظرش بر جسد عاشق بیفتد، مانند بادام که پوست را می‌شکافد و جوانه می‌زند، وی نیز زنده شده و از کفن بیرون خواهد آمد:

بر کشته من گر نظر لطف تو افتد
بادام‌صفت از کفن پوست برآیم (همان: ۲۰۴)

- **کوی معشوق بهشت عاشق است**

راهی که داده‌اند به زاهد بهشت را
عشاق را به کوچه دلدار داده‌اند (همان: ۱۳۷)

نوبهار و سبزه من نیست غیر از حسن و خط
در بهشت جاودانم هرکجا دلبر بود (همان: ۱۴۵)

- **زیبایی‌های معشوق**

شاعران در بیان مخیل و اغراق‌آمیزشان، همانندهایی در عالم طبیعت برای زیبایی‌های معشوق جستجو می‌کنند. این تشبیه‌ها که محصول ذوق و قریحه شاعران ادوار نخستین ادب فارسی است، بعدها به صورتی کلیشه‌ای و تکراری در شعر اغلب شاعرانی که ذوق و قریحه خود را مصروف اشعار عاشقانه داشته‌اند، راه یافته است. از آن جمله است مواردی نظیر تشبیه چشم معشوق به نرگس، قد به سرو، رخسار به برگ گل و ... از موارد تشبیه زیبایی‌های معشوق به عناصر طبیعت در شعر زاهد نیز نشانه‌هایی می‌توان یافت، مانند:

سرو بالا گل‌بدن گلرو گل‌اندامی ولی
نیست در آغوش کس جا سرو گلپوش ترا (همان: ۴۸)

شکرلی که دهد جان به مرده تقریرش
چو موج آب حیات است لطف تحریرش (همان: ۱۶۷)

- **صفات معشوق**

معشوق به مناسبت زیبایی‌ها و مقام والا و نیازی که عاشق به وی دارد، دارای اوصافی است. این اوصاف نیز در شعر شاعران قرون متأخر اغلب کلیشه‌ای و دست‌فروشد شاعران ادوار اولیه ادب فارسی است. گفتنی است اغلب این اوصاف مربوط به دوران اوج‌گیری مقام معشوق است و گرنه معشوق در اشعار تغزلی آغاز ادب فارسی «... پست و حقیر است و بعدها با تحوّل و تکامل شعر است که کم‌کم ارج و قربی پیدا می‌کند تا آنجا که بدانجا می‌رسد که شاعر حاضر است در عوض یک نگاه او بمیرد و سر را فدای قدم او سازد» (شمیسا، ۱۳۷۰: ۴۴). به‌رحال اوصاف معمول در باب معشوق همچون جفاگری و فتنه‌انگیزی، بی‌وفایی، سنگ‌دلی و ... به شعر زاهد تبریزی نیز راه یافته است:

- **جفاگری و فتنه‌انگیزی**

از صفات معشوق در شعر فارسی، جفاگری و فتنه‌انگیزی است، شاعر معشوق خود را چنان جفاکار می‌داند که معتقد است از شدت جفای معشوق حتی دشمنان هم به حالش رحم می‌کنند:

از جفایش دشمنان هم رحم بر من می‌کنند
کاش بودی دشمنی با من دل‌آزار مرا (زاهد تبریزی، ۱۳۸۹: ۵۲)

و در جایی دیگر معتقد است که این که در کوی معشوق کشتگان بسیاری بر زمین افتاده است به این دلیل است که کوی معشوق صحرای قیامت است (همان: ۸۸).

- **بی‌وفایی**

عهد سوختن با ما نکرد اما وفا
آن گل آتش طبیعت، آتش گل‌خو نگر (همان: ۱۶۰)

گویند که بویی ز وفا با تو نباشد
گل هست بسی سست‌وفا بلکه تو باشی (همان: ۲۳۰)

- **سنگ‌دلی**

نیم نومید از او هرچند با من سرگران باشد
محبت هست پنهان همچو آتش در دل سنگش (همان: ۱۶۹)

- **بی‌نیازی**

از دیگر اوصاف معشوق غزل فارسی بی‌نیازی اوست. هرچه از رونق و رواج و اوج غزل به این سوی‌تر بیاییم بر دامنه بی‌نیازی معشوق افزوده و متقابلاً بر نیازمندی و خاکساری عاشق افزوده می‌شود تا بدانجا که چنان که پیشتر نیز اشاره شد عاشق خود را سگ کوی معشوق و در مواردی هم‌ردیف سگان کوی معشوق می‌خواند. احمد غزالی معتقد است که: «چون عاشق نیازمند معشوق است و معشوق به هیچ چیز نیازمند نیست، لاجرم افتقار صفت عاشق و

بی‌نیازی صفت معشوق است. پس از آنجایی که معشوق خود به همه حالی معشوق است، پس استغنا صفت اوست، عاشق به همه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست، عاشق را همیشه معشوق در باید، پس افتقار همیشه صفت او بود و معشوق را هیچ چیزی در نباید که همیشه خود را دارد، لاجرم استغنا صفت او بود» (۱۳۶۸: ۷۰).

ز استغنا به هر جا می‌خرامد آن سهی بالا به پانداز با خود می‌برد زلف نگارین را (زاهد تبریزی، ۱۳۸۹: ۵۷)

۳. نتیجه

عشق مطرح در شعر شاعران سبک هندی از جمله زاهد تبریزی دارای شور و حال و غنای غزلیات سبک عراقی نیست. از دلایل آن می‌توان به اوج رسیدن این مضمون در دوره سبک عراقی و مضمون‌پردازی شاعران سبک هندی را عنوان کرد که در واقع مضمون‌پردازی شاعران سبک هندی از نتایج شکوفایی مضمون عشق در دوره سبک عراقی است؛ بدین معنی که شاعران سبک هندی پس از آن که می‌بینند بر باغ مضامین از جمله مضمون عشق را شاعران پیش از آنها رفته‌اند، برای شعرگویی و نام‌آوری چاره‌ای جز جستن مضامین بکر و نو از محیط اطراف و در مواردی عوالم خیال خود نمی‌یابند. وجه ممیزه غزلیات سبک هندی از جمله غزل‌های زاهد تبریزی از غزلیات سبک عراقی، همراه بودن اغلب آن غزلیات با تمثیل است که حکایت از اندیشه تک‌بیت‌گویی و نوجویی و جامه نو پوشانیدن بر مضامین پیش‌گفته‌ها دارد. گرچه اندیشه مضمون‌یابی و تک‌بیت‌گویی در اغلب غزلیات شاعران دوره صفوی حاکم است، با این وجود غزلیات این شاعران نیز از مضامین متحد و یک‌پارچه - البته نه به انسجام اشعار سبک خراسانی و عراقی - خالی نیست، چنان که اندیشه محوری اغلب غزلیات زاهد تبریزی را همین مضمون عشق تشکیل می‌دهد که اغلب بازگویی همان مضامین قدما و در مواردی نادر نیز ذکر تجربیات خود شاعر است. از راه گفتگو به سر عشق راه نبرد، ساری و جاری بودن عشق در بین همه موجودات، ازلی و ابدی بودن، سختی‌های بسیار داشتن، رايض نفس و اکسیر بودن، راحتی با عشق میسر بودن، سوزنده و سازنده بودن و منافات داشتن با عقل از جمله ویژگی‌های عشق در غزلیات زاهد تبریزی به شمار می‌آیند. سخنان زاهد نه تنها در باب عشق بلکه در باب عاشق و معشوق نیز اغلب همان تکرار مضامین کلیشه‌ای است که در مواردی روحیات عاشق و معشوق را در دوره صفوی بازمی‌نماید. معشوق در غزلیات این دوران همانند دوره پیش از آن - سبک عراقی - مقامی والا دارد و عاشق چاره‌ای جز سر نهادن بر آستان کویش ندارد. ضعف و بی‌تابی، در بند جاه و مال نبودن، امید وصال با وجود سختی‌ها و موانع، غیور بودن و باکی از مرگ نداشتن، از صفات و ویژگی‌های این عاشق دل‌سوخته مطرح در شعر زاهد است. معشوق نیز در شعرش دارای زیبایی‌های منحصر به فرد و ویژگی‌های جفاگری و فتنه‌انگیزی، بی‌وفایی، سنگ‌دلی و بی‌نیازی است.

منابع

۱. تبریزی، میرزا قاسم، دیوان غزلیات، تصحیح عبدالله واثق عباسی، سهیلا مرادقلی، زاهدان: انتشارات دانشگاه سیستان و بلوچستان و انتشارات مرندید، ۱۳۸۹.
۲. حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد، دیوان، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، مقدمه، مقابله و کشف‌الایات از رحیم ذوالنور، تهران: زوار، ۱۳۸۲.
۳. زرین‌کوب، عبدالحسین، تصوف ایرانی در منظر تاریخی آن، ترجمه مجدالدین کیوانی، تهران: سخن، ۱۳۸۵.
۴. سجادی، سید جعفر، فرهنگ مصطلحات عرفا و متصوفه، تهران: چاپخانه مصطفوی، ۱۳۳۹.
۵. سجادی، سید ضیاء‌الدین، مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف، تهران: سمت، ۱۳۷۲.
۶. سنایی غزنوی، ابوالمجد محدود بن آدم، حدیقه‌الحقیقه و شریعه‌الطریقه، تصحیح مدرس رضوی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
۷. شمیسا، سیروس، سبک‌شناسی شعر، تهران: فردوس، ۱۳۸۲.
۸. _____، سیر غزل در شعر فارسی، تهران: فردوس، ۱۳۷۰.

۹. صائب تبریزی، میرزا محمدعلی، دیوان، به کوشش محمد قهرمان، جلد دوم، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
۱۰. صبور، داریوش، آفاق غزل فارسی؛ سیر انتقادی در تحول غزل و تغزل از آغاز تا امروز، بی جا: پدیده، ۲۵۳۵.
۱۱. صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش اول، تهران: فردوس، ۱۳۶۶.
۱۲. صفی، امید، «عین القضاة همدانی»، ترجمه سید احمدرضا قائم مقامی، آشنایان ره عشق (مجموعه مقالاتی در معرفی شانزده عارف بزرگ)، تألیف گروهی از مؤلفان، به کوشش محمودرضا اسفندیار، زیر نظر نصرالله پورجوادی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۴؛ صص ۲۳۱-۱۸۸.
۱۳. عراقی، فخرالدین، لمعات به انضمام سه شرح از شروع قرن هشتم هجری، تصحیح محمد خواجهی، تهران: مولی، ۱۳۷۱.
۱۴. عطّار نیشابوری، فریدالدین، منطق الطیر، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن، ۱۳۸۵.
۱۵. غزالی، احمد، سوانح، به تصحیح هلموت ریتز، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸.
۱۶. مولوی، جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، براساس نسخه تصحیح شده رینولد نیکلسون، با مقدمه عبدالحسین زرین کوب و شرح حال مولانا به قلم بدیع الزمان فروزان فر همراه با کشف الابیات، تهران: مجید، ۱۳۸۷.
۱۷. کلیات شمس تبریزی، به انضمام شرح مولوی به قلم بدیع الزمان فروزان فر، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷.
۱۸. گنجهای، حکیم نظامی، خسرو و شیرین، تصحیح بهروز ثروتیان، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۶.
۱۹. همدانی، عین القضاة، تمهیدات، تصحیح عقیف عسیران، بی جا: کتابخانه منوچهری، بی تا.

